



رویا پیامنی

و تمام گذشته را با تو مرور می کنم  
و بعد از ساعت ها  
و بعد از ساعت ها  
آدمی دیگر می شوم  
که نمی خواهد به واقعیت  
برگردد

هر شب سر ساعت معین  
به تو فکر میکنم  
شاید ساعت نوزده باشد  
هر روز سر ساعت معین  
به تو فکر میکنم  
شاید ساعت هفت باشد



سیدعباس ابوالقاسمی



جواد امیر حسینی (مهرداد)



آذر مختاری



همینه کاظم نژاد نیک

## بیاد استاد ابتهاج

ارغوان، سایه ی جان باز تو را دیده و رفت  
او به میدان وفا گل ز گلت چیده و رفت

آمد از بهر وداع و به لبش خنده ی عشق  
برگی از شاخه ی تو چیده و بوسیده و رفت

او که خود عطر گلستان جهانی بودی  
گشته نیلوفر و بر گرد تو پیچیده و رفت

شعر تلخش همه جا بوی تو را کرده نشان  
نغمه اش باز بخوان ، عطر تو پاشیده و رفت

بیکرش آمد و چرخیده به گرد وطنش  
تو چه بودی که امیر آمده بوئیده و رفت

رشت می داند و سید چه گلی گشته نمان  
قمری باغ وطن پر زده نالیده و رفت

اینکه می بینی چنین مخمور جام باده ام  
چون به می رنگین شده هر روز و شب، سجاده ام

پشت تو حرف و سخن بسیار بود و من به تو  
هیچ منت نیست، اما بی ریا دل داده ام

راست می گفتند مردم قلب تو از سنگ بود  
دوستانم راست می گفتند من هم ساده ام!

با وجود این همه بی مهری ات اما چه باک  
من از آن روزی که در بندت شدم، آزاده ام

طعنه و رسوایی و تنهایی و دیوانگی  
من برای مرگ و بالاتر از آن، آماده ام

گرچه از چشمان زیبای تو افتادم چو اشک  
شادمانم که به زیر پای تو افتاده ام

هر کجا خواهی برو همچون پرستو کوچ کن  
پا به پایت همچو سایه، همسفر با جاده ام

عقل کل در شعله های عشق رسوا می شود  
خانه ی دل غارت و سر طاق کسرا می شود

شک ندارم لهجه ی خورشید، گرم و روشن است  
هر شفق در شعله های مهر پیدا می شود

گاه گاهی حجم دل را شکوه ای پر می کند  
در نمی چرخد به یک پا دل شکلیا می شود

موج هر شب سر شکسته دل به دریا می زند  
صبح ها ساحل پراز کف، غرق درنا می شود

در زمستان شاخه های ترد یخ گل می دهد  
اعتمادم بر زمستان با تو معنا می شود



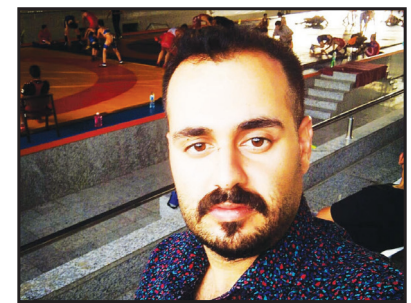
من از دیوان اشعارت فقط یک بیت می خوانم  
به هنگام غزلخوانی ، شبیه ماه تابانم

به چشمانت قسم هر واژه را با مهر می گویم  
تمام دفتر شعرم شدی ، زیبای دیوانم

تو شمع روشنی بخشی ، به بزم صبح دیدارت  
به لبخندی دلم بی تاب و با قهری به توفانم

درون چاه دلتنگی ندیدم یوسف مصری  
در این میدان زلیخایم که بی عشقت بیابانم

تو را با مهر می خوانم غزل یا مثنوی با هم  
ردیف شعر شاد آرزوهایم ، بمان جانم



محمد رضا اسدی (پوریا)

معشوق من  
هوای ترنم و خواهش رسیده است  
آغاز عشق را  
باور نمی کنی؟  
فصل رسیدن است  
این ابر ابر چکیدن باران برای ماست

معشوق من  
باور نمی کنی؟  
هنوز این جهان  
با این همه پلشتی و زشتی برای ما  
جایی برای تپش های عاشقیست  
باور نمی کنی؟  
امروز کنار در پوش فاضلاب  
زیبا و دلفریب  
یک غنچه رسته بود  
بی اعتنا به هر آنچه تعفن است

معشوق من  
با من بیا  
آرام دست دلت را به من بده  
با چشم های دلت به نگاهم نگاه کن  
وقت پریدن است  
وقتی برای گم شدن ما درون ما

معشوق من  
این بار عشق را با چشم دل ببین  
این بار عشق را با چشم دل بیا



امین معین الغربائی

از بوی باران از پلنگ ، از شیر می ترسم

دیوانه ام گاهی از این زنجیر می ترسم

لبخند هایت توامان هم رنگ دریا بود

از بوی باران بیشتر از شیر می ترسم

گفتی قناری در قفس تنها غزل خوان شد

من هم غزل خوانم، از این تقدیر می ترسم

رفتن برایت بهتر از حل معما بود

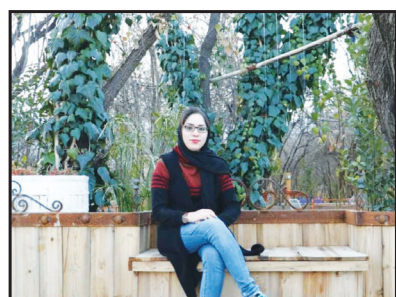
تفسیر تو از عشق این بود و از این تفسیر می ترسم

با حقه های ساده عمرم رفت جا خوردم

از عشق، از این یاغی بی پیر می ترسم

هر شب برای با تو بودن طرح ها چیدم

از نقشه ها، از عشق با تدبیر می ترسم



شیرین سلاخی

ای جان به فدای تو و نقاش نمایت  
قربان سر و چشم و تن و موج نگاهت

ای برده سر زلف تو هوش از سر کلکم  
قربان تو و موی و لب و تیغ صدايت

جام دل من خون شده ای خوب کجایی  
ای من به فدای لب میگون و صفایت

بر خیز دلم معتکف گوشه ی ابروست  
قربان کرشمه زدن و طرز ادایت

کاخ دل من خشت شد و بی تو فرو ریخت  
قربان چراغانی آن صورت ماهت

گو بر من قحطی زده کی عشق بباری  
قربان دل پاک تو و ناز و ادایت

دیربست گره خورده خیالم به دو چشمت  
ای کاش قدم رنجه کنی من به فدایت



کیهان ژولیده انارقی

چشم و گوش پنجره شب بی قرارت بوده اند  
عصر خواب آلوده را چشم انتظارت بوده اند

پای صبر و دست تقدیر و سر پر شور مست  
زانوی غم در بغل بس در کنارت بوده اند

سینه ی سرد زمستان گوش سنگین فلک  
همسفر باخفتگان گاهی جوارت بوده اند

کاسه ی صبر زمان و گیسوی افشان شب  
سرو گریان میان لاله زارت بوده اند

بغض تلخ انتظار و ناخن دست بهار  
دکمه ی بی چشم و رودر شام تارت بوده اند

جعد گیسوی بلند آبشار شهر دل  
سایه ی مرگ زمستان در بهارت بوده اند

دیده ی ژولیده و گوش خسیس روزگار  
روز وصل اختران دیوانه وارت بوده اند

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمائی